

جذکی نامه نعمت خان عالی

بِعْدَ حِسَابِ مَكَافِئِ حِلَازِ وَزْنِ

۱۲۷۵۰۱
بند

جِنگ نامہ مُخْرَج

۱۲۷۵۰۱



مُطَبِّعَ مُتَذَلِّلَ کَشُوفِ قَعْدَهِ طَبَعَ کَوْدَهِ



شناس کے
ٹاہریں۔

۱۹۲۵

باہتمام کیسری داس سلطان پرمند نسٹ

اہدائی
چابی

۱۵۶
سرو

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

علام حسین سعید وہ
اطلاع

اس مطیع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ و ارفہرخت کے لئے موجود ہے اور فہرست مطول اس کی ہر ایک شانق کو چاپے خانے سے مل سکتی ہے جس کے معاشرہ دلاظھر سے اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہیں قیمت بھی زیاد ہے اس کتاب کے ٹھیلیں بچ کے تین صفحہ سادہ میں کتب نشات و مختبات دری بندیاں ازد و کتب نشات فارسی و کتب تواعد فارسی و چند کتب درسی بیان دیج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے تدری و اذون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب نشات و مختبات مبتدی میان

اُردو ہے ازم زا جب علی بیگ تر و صاحب
فنا نہ جائے بر تیرہ سید یحییٰ محمد علی۔

اشتاء خرو افروز۔ رقعات و عالعن
پر واد نویسی غیرہ کاطری آموز صنعتی شی
قر الدین۔

اشتاء طاوھو امام۔ ازد و کاپور اترجمہ
چنی کے مع حکایات از طیبہ حسن۔

اشتاء اسرار فراش کے
مطالب اس کے نام سے

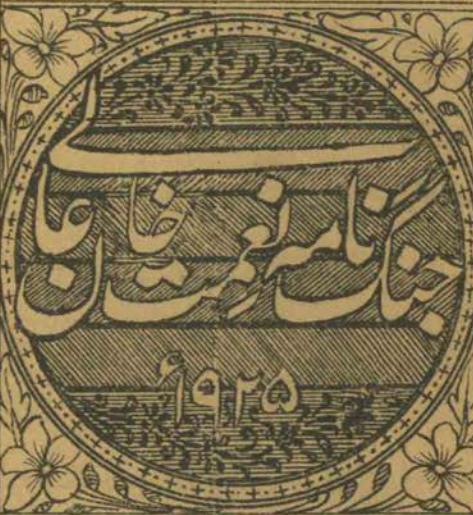
میغید الافتخار جدید۔

اشتاء خرو افروز۔ رقعات و عالعن
پر واد نویسی غیرہ کاطری آموز صنعتی شی
قر الدین۔

اشتاء طاوھو امام۔ ازد و کاپور اترجمہ
اشتاء لبریا صنعتی مشی روتو پشاو۔

اشتاء سرور۔ بہت عمدہ اشتاء ہے
جس کی بول چال کا لطف موافق مجاورہ

معصنا مکثہ و مکاف فضل خلما نہ و زما
ن پاع مین ان و مل و مین ن



مطبع میتھی
درنچ میتھی
نوش و اس
مطابع میتھی
کش و فلم
کچنچ و مکرہ

بسم الله الرحمن الرحيم

زیله و بایله سخن نیایش^{۱۷} بی نیازیست که در بارگاه و کبرایش زبان چون چرا
لای است و در جناب غلط^{۱۸} والا لایش مقوله کم و کیفت از امر^{۱۹} عیش^{۲۰} باش^{۲۱} به
کنک^{۲۲} ایله همه مقریون^{۲۳} بکمیت ایا کسے بر آن آگاهیست^{۲۴} + دامر شش در گل
فعالیت^{۲۵} بصنعت^{۲۶} پیکن^{۲۷} لشنسقی را مکاهی آن راه فی^{۲۸} + دو گل از یک شاخ
مشحون بصنعت^{۲۹} ایله^{۳۰} کرد^{۳۱} شده^{۳۲} ایله^{۳۳} ایله^{۳۴} داریست^{۳۵} + دو گل از یک شاخ
سر بر آرد^{۳۶} + یکی را بر دستار دولت رساند^{۳۷} + دیگری را به خار حادث^{۳۸}
ریش^{۳۹} گرداند + دو گوهر از یک بحر بیرون آرد^{۴۰} + یکی ار وق^{۴۱} تاج سلطنت^{۴۲}
ساز و دیگری را ب محل^{۴۳} بجا هر عله^{۴۴} دارند^{۴۵} + داعل از یک کان سر بر بیرون کشد^{۴۶}

له بالکستاج^{۴۷} ایهار عجم^{۴۸} حرم^{۴۹} سر ایه^{۵۰} پادشاهان و خلوق^{۵۱} دخواه^{۵۲} بگاه^{۵۳} ملوك^{۵۴}
له^{۵۵} بالفتح^{۵۶} نازه^{۵۷} رو و تازه^{۵۸} آبدار^{۵۹} خدن^{۶۰} آب^{۶۱} بساز^{۶۲} کروان^{۶۳} پاشد^{۶۴} ام^{۶۵}
هم آمد^{۶۶} است^{۶۷} اب^{۶۸} سله^{۶۹} بمعنی آفرین^{۷۰} و خسین^{۷۱} دو عال^{۷۲} باشد که اند^{۷۳} سطع^{۷۴} وزاری^{۷۵} کشند^{۷۶}
له^{۷۷} ایهایش^{۷۸} بی نیاز زیبا^{۷۹} بخش^{۸۰} بیا^{۸۱} سخن^{۸۲} است^{۸۳} بفتحتین^{۸۴} بزرگی^{۸۵} قدر^{۸۶} خوش^{۸۷}
له^{۸۸} کم^{۸۹} بفتح^{۹۰} چند^{۹۱} پیار^{۹۲} ایله^{۹۳} ایله^{۹۴} خاتم^{۹۵} دیگر^{۹۶} کرد^{۹۷} ایه^{۹۸} دارند^{۹۹} ایله^{۱۰۰} سر^{۱۰۱} رساند^{۱۰۲}
له^{۱۰۳} برتاج^{۱۰۴} شاه^{۱۰۵} باره^{۱۰۶} بکلار^{۱۰۷} دار^{۱۰۸} و ق^{۱۰۹} تاج^{۱۱۰} سلطنت^{۱۱۱} نیست^{۱۱۲} دنا بود^{۱۱۳} نیست^{۱۱۴}

لی نور+انسان ضمیف البینان را در بیش ریاح عواصف چهار شیخ

شکنین پایی کوهه مزاجان را از جامی رپاید چه مجال قامست + و سبزه دجوهیات سر نگون ساخته بیکی را کوب مقصود بمساعد اعتلا طلوع کرد -
شت خاک ضعیفی را صد تاب آفتاب بمشیش که هنال عالمی بیکدم و دیگر بر اخیر شید امل رو به زوال آورده + بیکی را خیل و حشم در حفظ
مراد از آدمی ^{۱۷} خواهش خدا ^{۱۸} داشت + ارباب خروغیر ازان که تماشانی بحر است ایزدی محروس + دیگر بر ابقتل اعوازان و انصار از فتح و ظفر
پژمرده می غاید چه می شود + استقامت + ارباب خروغیر ازان که تماشانی بحر است ایزدی محروس + دیگر بر ابقتل اعوازان و انصار از فتح و ظفر دیگری
کارنامه قدرتش باشد + دیگرچه بیتوانند گفت فغواصان بخار عقل نایوس بیکی را او لا در کرام بسایه عنایت صمدی در امان و دیگر بر اراده و فرقه اعین
جز آن که در بحر تحریر غوطه زده لو لوئے تسلیم و رضا پرست آرند + دیگرچه چشم زخم فلک در زیان + بیکی را کوس فتح و نصرت در چار سوئے عالم
بیتوانند گفت + از آنجا که در تحریر لواح کامله اش زبانه چیز است از بلند آوازه و دیگر سوگواری در شبستان دمدم تازه + بیکی را
زبان قلمی خیزد + دیگر بیان مسووده می آ ویزو + لهد آلب سکوت ^{۱۹} صبح امیداز مطلع افضال و میده و دیگر سوگواری در شبستان پلاک رسیده
برنازه این گفتگو رختن باعث آبروی سخن دهنده سمنه فلک را در فضای ^{۲۰} آن راهه سعادت بر فرق اقبال سایگه فیض گردیده + دیگر سوگواری در شبستان
اخهار احوال آن دو پیش سپاه سلطنت که بیکی به نیروی تو فیقات ^{۲۱} بلند طائر روح به صیغه اجل بر اوج فنا پریده + بیکی راشیت مقاصد دارین بجام
فروع بخش ایوان شهر پاری گردیده + دیگر سوگواری در شبستان پلاک رسیده و دیگر سوگواری در شبستان ^{۲۲} بهار فرقه ^{۲۳} ای پروردی طالع رشته
حیات بُریده بسیج خانی آرمده دست قدیر کار سلطنت بر افتخرا دیقنا و دیگر کار ^{۲۴} عالی چاهه ^{۲۵} ای چون و چنانی داشت که
بله بالکسر صحیح بعینی باد ^{۲۶} سه صحیح عصمت بالفع بجهت سخت وزینه باد ^{۲۷} سه جبار بفتح و تشذیب
با هنگره کشند و دیگر سوگواری در شبستان کارهای ^{۲۸} ای هنگره که هنگره کارهای ^{۲۹} ای هنگره کارهای ^{۳۰} ای هنگره کارهای ^{۳۱}
پیروز زن شنکوینه زور و قوت دار ^{۳۲} ای هنگره که شدن راست استادون ^{۳۳} ای هنگره کارهای ^{۳۴} ای هنگره کارهای ^{۳۵} ای هنگره کارهای ^{۳۶}
نه بالفتح و قشیده عاد و بد را فو شونه بر سه طلب موادیه ^{۳۷} ای هنگره کارهای ^{۳۸} ای هنگره کارهای ^{۳۹} ای هنگره کارهای ^{۴۰}
از ایشان چه بیخوده ^{۴۱} ای هنگره کارهای ^{۴۲} ای هنگره کارهای ^{۴۳} ای هنگره کارهای ^{۴۴} ای هنگره کارهای ^{۴۵} ای هنگره کارهای ^{۴۶}
تفیت دست دادن دهد کوکی ای را بکارهای ^{۴۷} ای هنگره کارهای ^{۴۸} ای هنگره کارهای ^{۴۹} ای هنگره کارهای ^{۵۰} ای هنگره کارهای ^{۵۱} ای هنگره کارهای ^{۵۲}
میخ داشتند آن ^{۵۳} هم بالفتح برسام بالکسر صحیح ^{۵۴} هم میخ داشتند آن ^{۵۵} هم میخ داشتند آن ^{۵۶} هم میخ داشتند آن ^{۵۷} هم میخ داشتند آن ^{۵۸}

و دیگری راتیغ آپار بر سرتی کی رادر عین ترد و نگرانی فتح ساوے
دست داده + و دیگرے راستگ پاس برشیش جمیت افتاده + کی را
نسم فتح برسچم دولت وزیده و دیگرے راصر منکب میچ غبار عالم گردیده +
لکی زابسان خضر لال دولت ارزانی و دیگرے اسکندر و اسرگردان
ظللت آباد چیزی + کی رابر اوج جاه و غنا مکن و دیگرے رادر جاه نکبت
و غنا مسکن + کی رابدقع چشم ذخم پسند در محظا و خطا و دیگرے پسند آسا
برآتش حسرت سوخته کی را بواب نصرت برچره حال مفتح + و دیگرے را
چگر به خنجر دل دوز مجروح + کی رادر تیر باران بیان صیانت
بردوش رسیده + دیگرے راسینه و جگر ہوت سمام مصائب گردیده
لکی راتیر رسید پر مواقف تقدیره بنشاشد + و دیگرے راتیغ اندیشه ببنگ
ناکامی صدد و نداشت + کی رانخل بند قضا چون گل زیب فرازے گشن
ہندوستان ساخت + و دیگرے رامانند سپزه خشک نیوستان چیات
لکه یعنی بادشاہ را که پدلت فتح دست داد ۱۷۵۱ءے عالی جاہ را کباود و مجعی بسبیخ
بعد ازان شکست بیافت ۱۷۵۲ءے چرخے باش رسیاہ و دهدور کم برگردان یزده و علم مندیده باران
لکه کمیت المفتح خواری و شکنی دومندی نیبات بحقین میچ ۱۷۵۳ءے عافیج برائی و نیزه
۱۷۵۴ءے تخفیف الگات لکه عابق رخ و مسقط اتفاقی مغل اللئات کاہ بالکسر و انقم
اپنے چھرہ آتش دران لکند و اپنے بوے خوش دران سورزند ۱۷۵۵ءے خیز
و ندیج کار عکری یعنی مخالف تقدیر افتاده ۱۷۵۶ء

بیرون انداخت + جولان میده بد + و محاربه و محاذه آن دو شیر معکر
لکه سند خلم ۱۷۵۷ءے باست جگ کردن +
شہامت و دلیری + دقوت و همت این دو هزار پیش شیر مردی و شیری +
بطریق انجال بنه کم و کاست که شاید مکلف و طرفداری پیچ کیه بیان
زرسد نگاشته خامه بیان میزان و از آنچاکع فکر کرس بقدر بھٹکوت +
بر تقدیر سو و خطا از بزرگان چشم عفو و عطاست آغاز حوال بر شیر
بیضان تیغ خود شید منشان پوشیده غاند که چون بادشاہ گئی پناه گلگیر
که صیست عالم گیر بشی دکران تاکران رسیده + ولواء غظمت اجل اش
سر بغلک کشیده + بعد پی سپردن حسونت را تمور بادی نیستی و خورش
راجچوتان شقاوت نشان بادی نصرت و فیروزی بدار ایخزاجمیر تفعی خسته
و بیواری اقبال عدو مال و سی و جانبازی فدویان حقیقت خصال
اماکن و مواطن آهنا تصرف او لیا سے دولت قلچه دار آدم افراج نصرت
سکانات ۱۷۵۸ءے وطنها ۱۷۵۹ءے
امواج په شخیز ملک رانا سے اودے پور که بسبب معاوضت و معاوضت
مجوع بوج ۱۷۶۰ءے هم اعانت کردن ۱۷۶۱ءے
آن کریمہ با غیره متوجهیه بمال و نکال داستیصال شده بود و تین گردیده و پر تدو
لکه از ای ۱۷۶۲ءے
لکه شناس با المفتح برگ شدن دروان خدن گم و پست و قرآن شدن ۱۷۶۳ءے شاید بیرون
و آن دلگی شواب بجع ۱۷۶۴ءے صیست آوازه ذکر خیر ۱۷۶۵ءے لکه خصال بالکسر خوئی نیک ۱۷۶۶ءے
و بمال بال المفتح ناگوار و دشوار شدن ۱۷۶۷ءے متفق ۱۷۶۸ءے بال المفتح عقوب است ۱۷۶۹ءے

بند ہائے چانفشاں نزدیک رسیده بود کملک والان بن بدیاں یا ہاں
و لکد کوب شاه حوالہ سپاہ گردیده عبرت بخش نخوت غایان دیگر گرداد
آن فرق علیت طبق بجات واستخلاص خود ہا از چنگ عقاب عقاب
سلطانی بدوں مکروہ تزویر متعذر و نستہ تحریک و تحریک با دشناہزادہ والا
کم محب اکبر کہ باستیصال آنہا مور بود پیر دخند و خاطرناشان و دلنشیں
آن الا نشرا و ساخته کہ چون فرق را چھوئی زیادہ از مورو بلکہ بندگی
در اطاعت شاہیسته دامروز افواج منصورہ برکاب با دشناہزادہ
محمد معظلم شاه بہادر بدرہ ہائے دشوار گذار در آمدہ در جناب با دشناہ
لیتی پناہ بدارا نیمراجمیز نیادہ بپنج شمشش ہزار سوار نخواهد بود اگر
درین وقت خروج نموده تجھیل سلطنت ترود بکار رو د صورت مدعا
بوجہ احسن و طرز دخواه جلوہ می ناید از آنچا کہ بادہ ہوش ربانے جوانی
آن با دشناہزادہ ناجیر کار معاملہ نا آشنا رامست طاف ساخته از جادہ

خرد پرده بود و سیل قاویل غرض آن میزان فسده فستنه انگز
قدم شبات آن صاحبزاده قصحت نیندیش را از جا در آ و رده از منبع
قویم عقیدت اخراج نموده بسلک هملک منازعه قدم گذاشت
و خدش و فریب آن غلب مشان و ران شیرینیش خلافت از کرده
بر سر شورش آور چنانچہ با وجود درستی مزاج و هاج حضرت شاہنشاہی
آواز ناخوشی پهافترا بر اینچه بقصد بقی با فوایح کثیره از راچویت وغیره
بفاصله سکرده از ارجحیه که مقام خیام عساکر کیتی کشا بو دعلم مخالفت برقرار
از انجا کہ مودیان اقبال عربه گردن در تحریب ساس ذوالمت خود
کوشیدن ست و بقول رباب غرض بے کنگایش عقل حوالہ ندیش
عمل نمودن جر عز از مصلبته حادث نوشیدن فرقه را چوست و عین وقت
و تردد نزد غایباخته و رو بفرار گذاشتہ همه احوال با شاہزاده
بمشدر حیرت اندختند و نشہ باده ناگوارنا عاقبت اندشهی در و مانع

۱۲۰۰ با فتح راه راست مختب الالفات ۱۲۰۰ با کسیده چیت و کوشیدن وزیاع نودان ۱۲۰۰
۱۲۰۰ با فتح و اصم فریب و تحقیقین نیز آمدہ ۱۲۰۰ میں ۱۲۰۰ با فتح و تشریف ہارشندہ ۱۲۰۰ با فتح
۱۲۰۰ رفع و مخفقین بر کے اختیف ۱۲۰۰ از حق بر شتن و لر کن کشی در ۱۲۰۰ میں ۱۲۰۰
عساکر حیث عسکر پیغمبر اشکر ۱۲۰۰ مختب ۱۲۰۰ سطبه و مصطبه با فتح و بالسرد کاشت
که در میغانہ بران نشینند و شراب خورند نبین و صادر ہر دو آمدہ ۱۲۰۰ میں ۱۲۰۰

۱۲۰۰ با فتح بمحضی سیم ستو ۱۲۰۰ میں جیل بمعنی سواران و آسیان ۱۲۰۰ میں
عقاب بالکشکنخ کردن و بالضم مرغ غلکاری ۱۲۰۰ میں در غلکاری ۱۲۰۰ میں در غلکاری ۱۲۰۰ میں
کسے رایر چیزے ۱۲۰۰ میں مخفول خردند پیغمرا چوتان ۱۲۰۰ میں خروج بالضم
بر آمدن و بیرون رفتان ۱۲۰۰ میں احسن لفظیتین خوب دینکو ۱۲۰۰ مختب الالفات
۱۲۰۰ میں لذت از شراب از شراب ۱۲۰۰

پادشاهزاده نجف خان نداشت گردیده چاره کار جزا نماید که خود را در طرق
 او باب رفیق آن فریق صنایع طریق ناید و حکمت بالغه بر آن رفتہ بود
 که بو سیله آن راه فوراً بادیه کیست مخلل عظیم درین دنیا داران و کن
 راه یادولوا کے فرمان فرسای عالمگیری مدی دران ملک سایه اقبال
 انداخته به شعشه بوارق سیوف کشور کشا ظلام ظلم ظلم آن دیار مندفع
 ساز داد شاهزاده بعد کشتن گمای بسیار و گذراندن دره های دشوار گذار
 بر قاقت را چو تیه منا شه و مفر خود بجز ملک سنتا مقصود را
 ندیده خود را بملک سنتا چشمی رسانید حضرت جهان بانی اطلاع نهاد
 این فساد ملک بر هم زن خصر بر شجاعت سیوف آبدار خود انکاشته
 سقفا نهاد کشف غمیمه المام تصویر یزدان تعیین فتح و ظفر درین محن پندشت
 رایات بملک و کن بر افزایش نهاد بعد از آنکه قش قرسلطانی بخانمان
 سنتا مقصود را گرفت محمد اکبر از تاب شعله غضب باشانی یا باز
 با اضطراب در آمد و پهصد هزار تردد و قطراه زمی بزم آنکه سفنه جان عزیز
 سلطنه وارثان ملک دکن ^{۱۱} سلطنه خلام بالغه تدبیک اول شب ^{۱۲} سلطنه خلام بالغه
 را افجه ستر کرد و لیام ^{۱۳} سلطنه خلام بعیی ستر کار افجه ^{۱۴} سلطنه خلام بالغه
 دام غمفر چاپ کرد ^{۱۵} اطفاء شستن ^{۱۶} قش فساد ^{۱۷} افجه المام در دل افجه ^{۱۸}
 دام غمفر خدا سیان در دل افجه شیرگار اکثر خیرها شد کذا فی انتخیب ^{۱۹}

خود را از وسط قهقهه باشاد بجز و بربلاست بروه بساحل نجات رساند
 بعد خطرها کے بسیار از حساب بیرون بشاه ایلان پناه برواند که فرصتی
 عاده قهقهه باشند ^{۲۰} ای برج و باره جمیعت و چهات سنتا مقصود را از پا
 در آورده بخاک نیستی هموار ساخته چون دنیا داران دکن یعنی والی یچاپور
 و حیدر آباد سنتا مقصود را خارین حراست ملک خود را نسته از باز غصب
 باشانی که خرسن سوز یعنی مخالفان است ^{۲۱} رب عیی بخاطر نیا ورده در هنگام
 تعیین افواج بران گر شته بجهت طریق معادن ^{۲۲} ملک داشته بودند
 بعد از آن که خیاط قضاچا نیستی بر قاست سنتا مقصود خوشیه به نواحی ^{۲۳} چشم
 فرستاد عساکر منصوره بسیج یچاپور و حیدر آباد ما مور گردید
 مدی خود بدولت واقهال پتخته برد و ملک متوجه بودند بعد محاربات
 غلیمه که تفصیل آن را در فتره اینی تابد والی یچاپور ز نهار خواسته داخل
 ملازمان سرکار گردید و ابوالحسن حیدر آبادی نهاده بک رایی با ملازمان
 خود اسیمه طوط فرمان فرمان فرمایی زین وزیران گردیده بقیه اتفاقا
 ستعار بنا کامی گزرا نید اذ انجا که سرمهین دکن بعدن فتشه و سادست
 سله عاده بفتح اول دهار مهد مشدو غلخن ^{۲۴} سله معاوحت بایکه گردید ^{۲۵} ای
 چهاریش ندارد ^{۲۶} سله سلطت بالفتح سخت گرفتن و مسلط بدن ^{۲۷} افجه

و سکته آن و یار و پادا ز قدیم هنرج بیله و عناد نه در دل ایشان فای
و سکان ^{۱۱} و ربا طن شان صفائی جمی از رو سار آن ملک با وجود عنایت
منا صبب از جا و که بندگی منحون گشته بارانای مفسد برادرست متفق
شدہ سرپرورش برداشتند بر لے مدافعت آن فیله با غیره و تخت فتل ملع
نامی آنها که اطمینان تفصیل آن زیاد فتر مطلوب است چندین سال پر ترد دکمال
در آن مزبورم بسرفت و اچنچه مثل طرازان ^{۱۲} پستان دکن را کوره آتش
ومروم ہند را خاشاک قرار داده بودند برای العین مشاهده افتاد
عالی بیرون از حد و احصار در آن سرزمین پیا ز کش شرپست اجل شدند
جون عمر مبارک بندگان حضرت پنو و سال رسید و بنا به کبر سن
واشتد او امر ارض فرمذه ضعف در قوای قدسیه را ویافت عنان یکران
عزیمت اذ سیر اطاف منطف فرموده خطه احمد نگر را بور و دخیت ام
فیروزی فرچام دولت سعادت بخشیدند و این راه که باد شاہزاده ای
نامدار باقطع دوردست کار پردازان اشغال سلطنت بودند خاطر

۱۰ بنی بالفتح ستر کردن و از حق برکشتن ^{۱۳} مناصب جمع منصب بالفتح مرتبه
و مقام ^{۱۴} سلطنه کشته و قیم ^{۱۵} شله کوره بالضمر اول وفتح ثالث بمعنی آنکه ^{۱۶} هنگزی
۱۱ باب ^{۱۷} اصحاب شمارکردن ^{۱۸} اقطاع بالفتح اطراف زمین ^{۱۹} بخوب

العام ما شرپروری که تفصیل آن جز عالم الفیبد کاہ نیست و در اسلام
سلطین مردم کوچه گرو را راه نی با دشانہزاده محمد اعظم شاه را با نواع
عنایات طلب حضور فرمودند از انجا که خاطر پادشاهزاده محمد کام بخش
بنابر کثرت قسلط و مواد دولت عالیجاہ ہمیشه متوجه بود
درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعف بذات مقدس بندگان
حضرت احساس می نمود بعضی ادایا که بینی برخالفت ہمدیگر باشد ان
زیدین و نیافتن و دیستن ^{۲۰} حرکات و سکنات طرقین بعض اقدس میرسید برای مدافعت فساد ہمگر
خدمت صوبہ داری حیدر آباد بادشاہزاده محمد کام بخش عطا فرموده
و بندھائے بادشاہی برکاب تعین نموده خصت ارزانی داشتند
قبادشاہزاده عالیجاہ را بنابر اصفاے تو اترپورش و فساد و کنیان
شقاؤں ^{۲۱} نشان بطرف او بین رخصت فرمودند ارباب خرو و ذکار
نیکو و اندک که انقلاب طوار خاصه این روزگارست و تبدیل و ضمیع
از مستلزمات این دہڑنا پامدار + تخلیمند قضا پیچ نهانی ننشاند که کان
۱۰ قسلط بر کے دست یا قلن ^{۲۲} متفق ^{۲۳} لقب خیر اعظم شاه بادار ^{۲۴} ادا
بالغ رسانیدن و کلام و بیان ^{۲۵} متفق ^{۲۶} اے محمد کام بخش و اعظم شاه

نیت داخته و معاشر قدر پیچ بنای نہاده که مندم ناخداه دینا نمودیست
بی بود و بودیست بی وجود+ آنرا که موجود قیاس میکنم با معدودیست
و مساز است+ و آنرا که هست خیال می خانم با نیتی اینماز+ بل وجودش
و هیچ دخالتیست و نمودش نیز غلی و مثال+ بقارایا دگاری نه و شاید
روز بازاری خد فلک شعبدہ بازیست که بر نفسی لقته تازه م نماید و
نمی ربارد+ و سپه زیر نگ سازیست که بر حظ برگی زلین تر جلوه نماید
و نمی غاید عالم چهار است بل سراسر طلسم+ چون سایه ابره بقرار است+
و ما نند شعله برق بیدار آرے اساسی که برآب نهاده باشد بقایش
معلوم+ و نقشه که برآور قرم کرده باشد بشایش معدوم+ آتشی که با آب
و ساز است پایندگی او کجاست+ و خاکی که برآور مسلط باشد بودش
و روا+ اگر کس عمر نوچ یا پرستی جایش را از طفوان اجل مینی بشاید
و اگر جیات خفر باشد عاقبت سلطنت عات فرومی آرد و چیا طفلا قضا راجه آنکه
قباء اجل بر قام است مکونات دوزد کاری نیست+ و نقاش و شدید
نا لکه خیال بالغ شخنه و صورت که در خواب دیده شود بادر بیداری تخيیل کرده خود ۱۲ام
لکه زیر نگ بروزن و ممنی نزدیک است که بود ساری طلسم و مکر و حیله باشد ۱۲ام
لکه بالغ نام پیغمبر است ۱۲ام لکه قدر غصین قضا ۱۲ام

غیر از انگل طراز فنا بر جا میره هستی موجودات برگار و شعاری نه+
انجیخاست که زنده دلان معنی شناس دست از حیات است عمار شسته
پیش لذفنا خود را فنا ساخته اند+ از اینجا که بشرح این قضیه متعدد الكلام
پرداخته وقت اصلح ساختن متوجه را در تقدیع اند اختن است ناچار بذکر
مطلوبی که پیش نداد خاطر است می پردازد که چون حکمت بالغ شاهنشاه
حقیقی که مشور خلافت سلاطین روزگار مختوم بخاتم حکم است از ظهر خصوصی
بدان و کبر سن با دشاه گیتی پناه عالمگیر شاه اقتضا که آن نمود که با
سلطنت عالم ناسوت که تعلق بقاوے جسمانیه دارد و از دو شیش آن
صاحب ہوش برداشتہ برسیر خلد برین که سلطنت ایدی و دو لغت
سردیست مغلی فراید تا در قبه افزار تقدس است لذ اذ نعم و حانی نماید
ما ذ تقدیع هله هجهی دور زمانه بود که آن با دشاه جم جاه داعی
اجل را بیک گفتہ متوجه عالم قدس گردید و لخانه سلطانی ماتم کده
غم والم گردید و رار ووے معلق قیامت قائم شد و روزگرست خیز در دیده

لکه طراز باکسر علم جام ۱۲ام لکه زنده دلان اے اینیا دولیا ۱۲ام لکه پرداختن کے
معرفت شدن ۱۲ام لکه تصدیع در سراسر ایند ۱۲ام لکه میشون ۱۲ام لکه میشون
مشغول پیشود ۱۲ام لکه فران ساختیر جمع ۱۲ام

مردم نمودار گشت پیش از آنکه خبر پر غنیم لیم بر سد مردم او باش لشکر
دست بنا راچ هدگرد را زمودند و نواب تقدس حجتبا ز بیک انسا بیگم
پیک سرخ السر بندست با دشنهزاده اعظم شاه فرستاده ازین حال
آگاهی داد که خورشید او را سلطنت در پیچ خانیک آرمید و عالم از ظلم
خلیمه تاریک گردید اگرچنان ماه سرعت را کار فرموده خلاص غیض و نوال بیرین
رسکشخان بادی غریب ندازند بهتر و الا در صورت آگاه شدن غنیم حفظ
ناموس تجوییه و ساز بندهاe خدا متعد رخواهد بود با دشنهزاده عالی جاه
بجر داستان این خبر باشب طی مسافت نموده بر تو عاطفت بر سکنی
احمد نگرانداخت و تا پارده روزانم نموده اصلان بنا اختین نوبت و دیگر اشغال
سلطنت پنراخت بعد فراغ از ناتمام میست^{۱۲۵} امرا و اعیان دولت بر تخت
جلوی نموده هر کلی ربانی قاعم و اضافه و خطاب فرا خور سر بلند گردانید و
قراون عالیشان بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد آن دورانیش
عاقبت بین نظر بیرین که بدون مقابله و مجادله با همین داری سلطنت
و اقبال و بین شریک خلافت و اجلال محمد محظی بهادر شاه استقرار
برزگ^{۱۲۶}

سلیمان دفتر عالم گرست^{۱۲۷} پسر کلان عالم گیر شاه ملقب بشاه عالم بهادر

ملطفت امکان ندارد و متابعت ایشان بدو تشخص وضع معامله دور
ز صلاح می نماید روزی چند به تجایل اگر رانیده در جواب عرض اشت
نمود که ماندوی خاندان حضرت خلیل مکانیم در حفظ و حراست این ملک
که به ترد و تمام پدست آمده بود تاریخ دین یعنی از بندهاe با دشنهزاده ضرور تبا
یک چند مراد رنجیا برای مخالفت ملک داشته متوجه اکبر آباد پاید شد
عالیجاه اگرچه انا داشتم این کلام مخالفت پیام ما فی الصغری آن رکن رکن
دولت منافی آئین عقیدت داشت اما بنا بر صلح فرمان صوبه داری
خشته بنیاد او رنگ آباد بنام آن عده الملک و انتظام حمام بر پا پنور
چه سین قلی خان مقرر فرموده ستال ساختند و محمد امین خان که طازم
رکاب بود بنا بر بعضی ادایا که بظهور آمده از رکاب جدا شده در انجار حل
اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن بار برداری روئے توجه ملک
هندوستان آور و آن چنان حصار روئین و سد آهین از شکر جاره
ترتیب داد که دران طرق پر آفت سراسر مخالفت صغیر و کبیر از مردم بیسیم
سلیمان دسته بزرگ عالی جاه^{۱۲۸} بیان گردید رسانیدن هنرخوب^{۱۲۹} این در دل باشند^{۱۳۰}
سلیمان دو چیز که مردم ساختند باشد^{۱۳۱} بافعه رخت و اسباب^{۱۳۲} مال
و اتفاق بیان دو چیز که مردم ساختند باشد^{۱۳۳} چهار پیش بدر اشتند و مام^{۱۳۴}
سلیمان راه برا جمع ظرفی^{۱۳۵} ام

با احمال و اشغال و اطفال به جمیعت خاطر و فراغ بال عبور داشتند
چون خبر آوردن که شاهزاده بیدار بخت از طرف گجرات حسب الامر مجلدی
تمام نزدیک رسیده نظر بر قلست جمیعت آن عالیجناب ذوالفقار خان
دیج سنجک چخواهه دخان عالم و کنی و غیره امراء نامدار احکم شد که بین چند
عالی رفتہ تا درود رایات عالیات بگولالیار متوقف شوند چنان پس
بادشاہزاده و امراء نامدار حکم والا را کار بند شده بگولالیار مقام فرمودند
اکنون قلم در بار لائی اخبار خوبیه اشاره قدو مینیست لزوم بادشاہزاده
محمد عظیم که مقدمه حصول فتح و فیروزی او لین شکوفه بهارتستان نصرت
و بهروزیست بسلک عبارت در آورده گوش و گردان شاہد روزگار را
زیب وزینیست میدهد مشتری جنینی که قیطراعرش برآونج اعتلا و کوب
سعادتش بر ساعد ارتقا پاشد شعشه هر امری که بی قصد آن برگزیده
با لار فتنه ^{۱۲} آفاق از مطلع غیب سر بر آرد و روشنی افراطی شباتان اقبال آن
نور پر و روهه آنی شود و جنود هر طلبی که بی خواهش آن مخصوص جناب

له حال بالفتح بارها ^{۱۳} میله بالفتح اسباب و رختهای ^{۱۴} میله نام سر کلان سلطان
محمد علیم شاه ^{۱۵} میله اے والا جاه پسر اول عالیجاہ ^{۱۶} میله لائی هزار پدره اے
بزرگ ^{۱۷} میله پسر دوم شاه عالم بہادر ^{۱۸} میله طرف بالاے چیزی ^{۱۹} میله

که بیانی از طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن والا گهر گرد و دو
صداق این حال تشریف آوردان بادشاہزاده محمد عظیم الشان
از طرف بنگال تفصیل این احوال نکه چون بندگان حضرت خلیل کان
بوسیله القاء ربانی پیش زین چند ماہ حکم مقدس بطلب بادشاہزاده
محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه از فتوحه آن منشور سراسرور
فال سعادت حصول آمال فرآگرفته بخناج استعمال متوجه استلام
عقبه علیه گردید بعد رسیدن بکوژه خبر انتقال خدمکانی ہوش ربانے
عالی وادانی شد عظیم الشان روزے چند در انجام مقام فرموده بشاہیان
اوچ ^{۱۰} شمع ^{۱۱} ایش ^{۱۲} بازخان برادر دلیر خان مرحوم در باب طلب سپاه
تاكید نمودند مردم از اطراف و جوانب بامید بندگی رجوع آورده و آن
خودها مالا مال گھائے مراد ساختند زرها پر در پیش قسمت یافت
خبر اندیش خان در اتاوا اشرف ملازمت دریافتہ خزانه و توپخانه گزرا نید
و محمد سعیج نیزه خود را با جمیعت شرف اندوز کاب عالی ساخت چون

له بختین پایه و پایگاه در جهات جمع ^{۱۳} میله فوئے بمعنی سخن و حضون آن ^{۱۴}
نه ^{۱۵} جناح بالفتح بالمرغ و بازدشت و بغل ^{۱۶} میله عقبه بختین چوب پائین که بران
باگذارند و بمعنی لگفته ایچ چوب بالا ^{۱۷} در میله

کتابخانه مخصوصی

سوا و اکبر آپا و خیم سرا و قاتل اجلال گردید خبر آور و ند مختار خان بسبب
بندگی که در جناب عالی جاه دار و از جاده عبور دیرت اخراج نموده و سین
پل بر دیریا کے جمن صورت نیافت از نجات فتل لایزال مقایله قوچات
غیبی بکفت اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده بود دریا کے جمن اکثر جایا ب
شد تمام اشکرو و هیره جمیعت خاطر پایا ب عبور نموده مستقر اخلاق
ورسمون گرطه نزول اجلال فرمود مختار خان اگرچه روزی چند قم خلافت
زده رجوع نیاورده بود لیکن آخر کارت اتاب سلطنت غضب سلطانی نیاورده
بوساطت پان خان استعفای جرام گذشت کرده دریافت ملازمت نموده
بحروم اح فضل و کرم شاهی بجوش آمد و آن غریق بخندامت و تشویره
لاز و طله هلاکت مان داووه بساحل نجات و سلامت رسانید و مکفر
اعمال که ازان پیغمبیر ظهور آمد و بدرایی عبرت خلافت نیشان
ویگر افیال و اموال و بینیط در آمد بعد از آنکه در باپ تفویض قلعه باقی عنان
مارس قلعه کشید رفت آن دانای و ستور بندگی تفویض کلیه حصار بدون

۱۷ سرا و قی بالغتم سرا پرده و انجو بالاسے صحن خان کشند سرا و قاتل بع ۱۴ م
۱۸ سلطنت بالغتم سخت گرفتن و حمله بدون ۱۴ م فتح للغات ۱۹ نشویر خیالت
و فرساری کشیدن ۱۷ م

فرمان اعظم شاه مختلف آئین قلعه واری داشته مضافه نموده پیش
آنچه اسما ب حرب پرداخت و شاه و الاگه بنابر قهرمان سلطانی سچاه
ب محاصره قاعده تعین فرموده به صدائی توپ و ریکله زلزله و رزینه مان
و غلغله در گنبد آسمان نداخت نزدیک بود که از صدائی توپها
رعد مثال که چون صور اسر افیل بکمال همیست بود جگر سکان آن
مکان از هم پاشد عارس مذکور بدر بخشن در آمده هملت بست روزه در خود
نمود شاه والا قدر از لوح عقیدت و نقوش صداقت فراخوانده اورا
شرف اجابت بخشید و بعنایت خلعت سرفراز فرموده بجمع بندگی
تعیینه مستقر اخلاق اضافه و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار سوار
نور کنگاه داشته و آلات حرب بهم ترتیب داده انتظار قدر داشت و رایات
عالیات بهادر شاه می نموده و بر هر چند دان بخیر و روشن شد لان
صافی ضمیر ہوید است که عمارت کائنات منوط و مربوط بستون وجود
دنیا^{۱۳}

۱۷ محاصره بالغتم کست رادر حصار کردن ۱۸ اکشتف اللغات ۱۹ رسید بالفتح گویند
آداز فرشته ایست که ابریک ایار اند ۱۷ منتخب ۲۰ صور اسما افیل روز محشر
پد ببرای میراندان وزندگ کردن خلق ۱۶ م ۲۱ قدم از سفراز آمدن ۱۷ اک
۲۵ منوط چیزی در آ ویخته شده ۱۸ انتخاب اللغات

شهر پار با عدل و دادست و بقای این کاخ بلند فشار صوری و است
این ذات العاد و چون شادابی بقا بدون با وشا و حقیقی که ذمی
کمالش ز الواث تبدیل مجرا و اساس اخنسالش از
تلزلزل زوال معاشرت از جمع مکونات زائل شده هرگاه شجره
حیات فرمان فرمای سرزینی بصر صراحت از پادرمی آید و رخته دیگر
که عالمیان بسایر راقش از تاب آفتاب حوادث در امان باشدند
نصیب میفرماید در اوائل یام بهار که سلطان چار بالش یا ممتازگی
برخخت هر بیان حمل جلوس فرموده بود به همار پیرای گلشن دولت و
سلطنت بهادر شاه خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تند
با خزان اجل فرو رخت و آن زریب بخشش از نگ خلافت بر اونگ
خلد برین زریب وزیرت بخشش شاه دل آگاه اگرچه بمقضیا بشرط
ازین ساخته ناگزین بعایت مغوم و متالم گردید لیکن چون پیشان عالم قدس
بلوش امام نیوش آن صاحب فرنگ و هوشندی بشارت مدواه بیند
که کار بندان قضاد قدر با سلطنت بردوش اقدس نهاده اند بکمال
له حمل بفتحین نام برج ۱۲۵ خلد آرامگاه اے عالم گیر با دشاد
۱۲۵ مفوم اند هنار ۱۲

همت باید پرداخت و مرأت باطن بغارغم مکدر نساخته نیست بر انتظام
امور باید گماشت باستقامت عزم درست معمق بعروه الوثقای فضل
قیاض حقیقی گردیده بزم تحریر هندوستان و سیرابی این بوستان
اعلام نصرت فرجام بر افزایشند وزیر مشیر عقیدت شان بنعم خان میوان
سرکار والا که ناظم تمام لا هور بود برین مقدمه وقوف یافته بشهیه اباب
رکابی ز توب و رهکله و بان و شترنال و قیقد از وقار نامری نگذاشت
پیش از ورود رایات عالیات بهم را سرانجام داده بحسن تدبیر قلعه را
بصرف در آورده از خزانه عامره بپاوه تنخواه نمود بعد از آنکه دار سلطنه
لا هور بفرقدوم اقدس غیرت فردوس برین گردید با سائز بندگان
بلاز مست مشرف شده آثار عقیدت بظهو رسانید پادشاه گیهان
پناه زیاده از دو سر روز دران متوقف نشده سمت استقرار خلافت
متوجه گردید از اینجا که منشی قدرت مشور فتوت و والامنشی بنام نامی آن
پادشاه محسن از مان نوشت و خلاق زوالفضل وجود پسر اسپر جود
آنحضرت بآب و گل جوانمردی سرشته نظر بر رفع افساد

۱۲۵ مقصود چنگ زنده ۱۲۵ عده بالضم دسته کوزه و جزا آن ۱۲
۱۲۵ دشت بالضم ستوار ۱۲۵ امنتخب

و قلع عنا و به محمد اعظم شاه پیغام فرستادند که ای نوگل بلع سلطنت
و جهانداری و ای خجسته گوهر بحر خلافت و شهپاری گوهر وجود ما و شما
از یک بحر سرمه آورده و تازه گل خلقت طرفین از یک شاخ نشود تما
گرده اگرچه برادری اما بتراز هرزند است می شمارم و هر چند بھسری
لیکن پر کاله جگرت می پندارم ستوده آئین خرد مندی آفت است که
پر قسمت پدر بزرگوار راضی بوده با انتظام همام و کن که ملکیست و سبع
و چندین بادشاہان نامدار و راجه خلافت نموده اند پردازند و بحیرک
ارباب غرض بیش سرچشمته یکانگی بخشش اک بیکانگی بکدر نشاند سو
ملک و کن اگر دو سه صوبه و یکی مثل جگرات و اجیر مطلوب باشند
مضایقه نیست والا در صورت کشائش فائدہ مترب نمیشود ترجی
بر حال عالمیان پایدنو دگویند که چون مضمون این پیام بگوش عالیاه
رسید از تاب محیت سلطانی چره عالی برآفروخت و موبراند ام برآشد
و چون تسبیح زنگان قشیره بر بدنه محسوس گشت نفسی مردگانگر برگرد
آتش رسیدی چون زهر بر سر دگردیده از دل برآورد آهی گرم که
سله قلعه بالتفق برکنند و لذ منصب کسی را اند اختن ۱۲ ۳۵ قشیره موبران
غاستن ۱۲

از حرق شاه آن بره فلک کتاب گردیدی از جگد و کشید و پاسخ گزارشد
که ای دانای مراتب روزگار چصلحت بخاطر اقدس راه واده و این
چیز است که بقليل انصاف گزارش نموده سلطنت را که پر تویست
از خلاص افضل ربانی بور شه چسبت و خلافت را که بنای است
از جانب عزت باشکت چمن است این نور فیض مطلق است
بر فرق هر کسی که مشیت اوست ای تا بد این دولت وابسته حکم اوست
هر کرا در عالم قدم نوشه اندی باید اگر تقدیر مرساخته این امر طی سه
پر قسمت بازیستی هیچ پسر بھنو پدر برخیز نشستی کلید این در دولت
با دشا هی است که شهپاران قدم را بمحظوه ادبار محبوس نمی سازد
و گذاش کوچه گرد پنج نوبت می نوازد چنانچه حرص بدر دیشان مذموم
با دشاده قانع هم مطعون و طوم با وجود این اگر طریق سویت سلوک
می بود مضايقه نداشت چارده صوبه خود گرفتن و چارصوبه و کن
بمن سپر و ان بمنیان انصاف و نی آید و این عقده مالا تخلی بیان
له حرقت بالغه سوی عشام ۱۲ ۳۵ و رشد بالغه میراث بزرگان ۱۲ ۳۵ مذموم
بدگفته شده ام ۱۲ ۳۵ ملزم ملاست کرد و شده ۱۲ ۳۵ سویت بالغه داشد بیدایا بر ابره ۱۲
له عقده بالغه گره ام ۱۲ ۳۵ مالا بخیل انجو آسان نگردد ام

ناچ جگ در بخی کشا پد ملیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ
رند که بوسه بر لب شمشیر آیدار و ند، سینه تم تابعه و قوع جنگ و جمال کرامه
و فیروزیست و پس از حرب و قتال این دولت به کدام کس روزے
بس اور شاه بعد استماع این پیام مخالفت انجمام بخاطر مبارک آور و که
قشارادرین پرده کارهاست و قدر را درین منازعه است اسرارها بس اسرارها
بنخاک و خون آمیختنی است و بسا خونها در عرصه غیر اینختنی بس اسرار شسته
جات بینی نوع از هم آمیختنی است و بسا افتشه و فساد درین زمین آمیختنی
نماییز بجه بموافقت تقدیر سودے ندارد و سعی بدون سازگاری هم شست
ایزدی نفعی نمی آرد چون اهل مخالفت در زمین بواطین طرفین احکام یافت
بتر تیپا فروغ اسباب آن هاست عالی معروف فرموده یکران نهشت
در عرصه ملک گیری گرم عنان فرمودند و بازدک فرصتی وار الخلافته
 محل نزول اجلال و بخط ازواز فیض گردید محمد بیار خان حارس قلعه کلید
عزت و سعادت بدست آورده از اژدها ولت ملازمت نموده مقاولید

له عروس بالفتح زدن و مرد و نگد خدا ۱۴۰۷ عرصه بالفتح کشادگی میان خانه ۱۴۰۸ تا ۱۴۰۹
بالکسر از نایش و حرمت و گرا ۱۴۱۰ تا ۱۴۱۱ اصول جمع اصل بخنی ۱۴۱۲ تا ۱۴۱۳ نهشت
بالضم جست و قصد ۱۴۱۴ تا ۱۴۱۵ بخط جاس فرود آمدن ۱۴۱۶ تا ۱۴۱۷ حراز
استوار کردن و جمع کردن ۱۴۱۸

قلعه بنظر قدس گذرا نید و بعد از ورود الوبیه عالیه بستقر الخلاقة
با قی خان نیز طیون اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر قدس ۱۴۰۷ آورد
برخی خزانه از قلعه گرفته بطلب سپاه داده هر کمی ره استحال فرمودند
چورا من جاٹ و گوپاں شنگه بهد و سیه و دیگر زمینداران اطراف
برخی بقصد چانفشا نی و بعضی با اراده فاسد غارتگری آمده احران
ملازمت نمودند، ای تماشا کیان ہنگامه روزگار و لئے نظارگیان
کارنامه سپه و قوار نخته دیده بصیرت بکشا نید و نظاره نیز نگی این
گردون نهایه که هر چهار چهار گونه کوئاگون بروئے کارنی رود و رسه این
چهار قائم بولکلون می نگارد با هر که نزد محبت باخت عاقبتیش ورشش
محنت انداخت و هر کرا نوش دادنیشی بر لش نهاد این سپه بمه
جز آنکه بر اور را پا پراور اند از و داین فلک از دهای پیکر غیر از انکه گرده
گردانان طعمه سازد بازی دیگر بر روئے کارنی آر و این ترک سپه
اگر شه بر جمال کمر بسته چرا هر سحر خنجر بمه هر برداشت گرفته
دل شنگا فی مه جیدن ان میکند و این ہند و لئے فلک اگر نقصید پکار
له بصرت بینائی و لقین وزیر کے ۱۴۰۷ مختب ارجام بالفتح خلما

بر تو سن کبود نشسته از چه بُر مح شهاب جگرد وزی هر طلاقان می نماید
از هلال کمانی ازان بدست گرفته تا بهتر ستم دلما بدو زد و از بر ق آتشی
از ازان برافروخته تا خزمین هستی مردم پاک بسوزد کارشله خونزی هزی
 تمام است شفق بزین حال گواه است و غلش بهمه مکروکذب است
 صبح صادرق بزین احوال آنگاه است چون شیشه رساعت سراسر
 غبار است و چون درخت گل سراپا خارس هر را بقیرش از دست پدره
 چفادیده بازیل بکاره مکرش ل زدست برادر شریعت هلاک چشیده با آنکه
 از دود جگرسون خنگان رنگش شیلی گشته طرز جفا نمی گذارد و با وجود آنکه
 از آهدل خنگان همه تن داغ شده راه و فاپیش نمی آرد و هر که درین
 چنین پیر خاره می بسان گل بشگفت بنا کش سپرد و هر که مانند
 سرو سری بالا کرده شد با وقیرش بر زمین آورد و لایس کنین یاده گوئی تایید
 نظرم که داند که این دخنه دام و دود به چه باز پچمادار و از نیک و بد
 چنین گل باخوردان باخته و چه گردن کشا زار از اینداخته
 بد عاکه که داری تحریر آن برداز و سمند بیان را در عرصه مطلب

۱۷ میر شیخ راجح بسوی نلک ۱۸ ۳۵ صندوق موتی عمودا و گور خان گلیخ متوی ۱۹
 ۲۰ در جا نزدیک ۱۲۵ دهان گزند

تباز که چون خبر در دالویه عالیه بهادر شاه پرستقر اخلاق افت سمع
 عالیجاہ رسید عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردان
 گواليار و دیدن شاهزاده بیدار بخت داعیه آن نمود که بدستور
 حضرت خلد سکان در سواد سمو گر طرح محاربه اتفاق افت دیدن
 لے مالک شاه ۱۶ عزیمت اسد خان را با جمیع بیرون گشته با چندے از خوانین دیگر
 گواليار گذشت و تو پهایه کلان را اصلاح بزنداشت جریده طوران دریا
 چنبل گذشته پر دھول پور نزول جلال فرمودند بهادر شاه
 با استع خیر آمدن ایشان از مستقر اخلاق افت کوچ فرموده بعزم آنکه
 در دھول پور هنگام پر فاش رونق گیرد بتایخ هفتاد هم شهر رفاصله
 پچار کرده از جا جو خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود
 که وقت شب زالسته جو ایس عزیمت عالیجاہ بست سمو گرمه عرض
 اقدس گردیده حضرت بهادر شاه نیز عنان عزیمت از رفتان پیش
 منعطف فرموده دارکه گاه متصل جا جو مقفر فرموده بسبیم آشخی خص
 وضع محارب و تقد رساعت مقابله بتایخ بستم شهر صدر که محنت امر
 له پر کلان اعظم شاه بهادر ۱۶ ۳۶ نگاه چاچکه لقدر مبنی در انجام نهاده ۱۷
 ۱۸ خیام جیع فیصله ۱۹ ۳۷ السنه جمع نسان بمعنی زبان ۲۰

اہل تنجیم بود بدولت و مبارکی بتاریخ هیزد هم متوجه شکارگاه شدند
انسانی که نظارگی اقبال عدو مال بهادر شاه بمقضایے کمال
شوق مشاهده عروس فتح طالب آن بود که پیش از ساعت معمود
نا ظوره نصرت دفیر وزی از تقویت احتجاب برآمده بمنصبه ظهور جلوه گری
نمایید مشاطره تقدیر چهره آرایے جمال شاه در آمال آن خدیو گیلان
گردیده ارباب مخالفت را پیش از زمان معمود سرگرم عصمه پر خاش
گروانیده بی آنکه بی قانون پادشاهی توسعه صفوی از طرفین انتظام
گیرد ویزک افواج از حیر لغار و برخوار و قول و انتشار اتفاق ای باشد
بیدار بخت بام را نامدار مثل فوال فقار خان بهادر و ترتیب خان
در او ولی پ خان عالم و منور خان وغیره هم به طراز اهل دکن نامان
بردازه دولت بهادر شاه که هنوز متصل با جو استاده نشده بود
و مردم در فکر دارسته گاه بودند بسان شعله تیز در ره سیده بخت امام
اقدس آتش در زدن و جمعی که همراه دارسته بودند نظر برگشت فوج اعداء
بسایه حمایت شاهزاده عظیم الشان بهادر متظاهر گردیدند و جامان غافل شان

له ناظوره سردار یک نظر و مان بسوی او فرز اقامه مس^{۱۲} پر کلان محمد اعظم شاه بهادر
مس^{۱۳} اسے بخیام بهادر شاه^{۱۴} نسب عظیم الدین پسر دوم شاه عالم بهادر^{۱۵}

که در رکاب بودند و مردم پاوه طرفین دست بتاریخ امتعه و راز نمودند
پادشاهزاده عظیم الشان بهادر بهمان فوج طفر میوج اتکا بر معاونت
رتبائی نموده آماده رزم شد از طرفین زدو خورد غایان بوقوع آمد
و چقلش دست ایستاده از هر دو طرف بظهور رسید از اشتادا بانهای آتش بار
دکن و ترکتاز مردان شیر افگن دست برو جوانان شمشیر زدن عرضه شد
صومعه سرتخیز گردید و از غلبه مخالفان نزدیک رسید که بازی براهم خورد
واز تن دیل تسلط اعدا پایه سپاه از جایه جنبه شهزاد مرد و مردانگی
با زغان با برادران جان فشان سمند هم است بسیدان تاخته بازی از دست
رفته را قائم ساخت و بسیاری زاده انجماک و خون انداخت از انجما
که پیمانه عمرش لبیر نشده بود بعد ترد و بسیار که ارقام آن تا قیامت
یادگار خواهد ماند تقدیر خان در راه قبله حقیقی نثار نمود شاهزاد روح آن
اوچ خرام صداقت بشر فاعلیت^{۱۶} پردازد و بسیاری در عرصه نیرو گاه
چهره نگار سعادت و اکثر شرف اندوز شهادت گشتند پادشاهزاده عظیم الشان

۱۷ استدیه متعاع اینچه بدان منفعت گیرید ۱۸ م^{۱۷} انکا بالکسر و تشدید تملیک کسو
تکمیله کردن ۱۹ انتخاب شان^{۱۸} نسے فوج عالیجه^{۲۰} م^{۱۹} علیین بالکسر و تشدید ولاام کسوس و بایک کسو
مشد غرفه ای بیشترت متعاع علیه و کتابه عالی^{۲۱} بیکان^{۲۲} م^{۲۰} عظیم الدین پسر دوم شاه عالم بهادر^{۲۳}

با وجود بکار آمدن دلیران کار و مجرم و حشدن مردم بیشمار و بیدلی جمی
که از استاد او بارش تیر و بان و ترک و تار و کنینان چانفشنان کا زجان
شان رسیده بود چون قطب با شبات معلم افتخاره ناق سواری پدرگاه
بهادر شاه فرستاد که فوج اعظم شاهزاد بر بساط نبرآورده و بسیار بے
از اسب و فیل و پیاده سوار بکار آمده بهنگران ترد و تعالی بازی قام
داشت منصوب پهنه رازین نیست که حضرت پادشاه زن و تشریع آرند و
فوج عالی چاه بسیب تحریق خمام و غلبه دلیران خون آشام فتح خود
مصمم کرده کوس فیروزی می نواعتند و بگان آنکه هرگاه این قسم فوج
عظیم است نیافت از دلیران چه خواهد کشود زبان تنبیه طبل لسان
می ساختند و خافل ازین که تیرگان تقدیر بر خطرنگی تازه بر دی کاری آرد
و نکشی تضاهر نفس منشور دلیری لگارد و آنانکه از کی ای جوگی کار نامه
تقدیر آنکه هی دارند بر سیرابی چمن آمال صلاحخندند که بیک سهوم
غضبیش افسوگی می گیرد و از پر مردگی مزرعه امقصود مایوس نباشند
که بیک سماپ طفش طراوت امی پذیرد و از شعشند هرش فیض تاریک

سله سوم بالفع باد گرم شنده و بالضم ذهرا ۱۲ م

یاس طلوع نیز عالم افروزست و از گرد با دقت روز روشن طلبست
شب دیجور غم اندوز و انتعاش خاطر بدون مشاهده انجام کار چون
خنده صبح کا ذب فروغی از صدق ندارد بواحجه نادانی که خود را بآن
خرسند سازد و نشاط باطن بغیر از معائسه انتها چون ابتسام شام لفے
از بقا برخی آر و طرفه از خود بیگانه که بیشتر آن پردازد و حرکت مذبوحی
پیش زنده دلان قابل اعتبار نیست و روشنی چاغم و بیین رنظر و شن
ضمیران لائق اعتماد نی با اوقات ساقی فلک بدرو او لین با غرطه
زاده که انجام آن حزن و ملاحت و اکثر آنات بست باز پرسیده طلاقتنا
زگین برو دے کار آورده که آخر آن بیکر بخ و نکال بیت
این باده که روزگار دارده یک مستی و صد خار و ارد بگویند که چون درین
شکار ناق سوار گرم رفتار بخراست عال ناگه کار زار گوش بهادر شاه رسانید
آن شاه فیشر شکار عدو و نکار بد دگاری مسکرا قبال و پشت گرمی قتل
لایزال با جنود ملائک و قو دبرعت و هنچال متوجه عرصه رزمگاه گردید
از طرفی ستم خان با فوج سنگین در خدمت پادشاه هزاره اعظم هشان بهادر

سله ابتسام نزد خنده دلیران ۱۲ سله نکال بالفع عقوبت ۱۲ سله ای دعین حالت شکار ۱۲ م
سله لقب حکیم الدین پسر دوم محمد مظفم شاه عالم بهادر ۱۲

رسیده آبی بر ناره فتنه و فساد رخخت و معز الدین بیادر شاه با فوج
نصرت امیر از انجاب نهی بر ق آسایست نوده آتش زان خدمت
شورش مخالفان گشت در عین تموز هوا بصورت پرسات محسوس گردید و
اقبال کوه تمثال چون ابر سرفلک کشید تیر خندگ بسان بلدان بکمال
کشت در بارندگی دوتوب و رهکله ماند در عد در نهایت غزندگی پیوف
آبدار یا از بر ق در فشان داده و گوله توپ صاعقه کرد ابر گنگه حیات
ایشان افتاده کمانها پیشکل قوس قزح در دست دلاوران نمود و از
و سیل خون از هرسودان عرصه پر آشوب پدیدارانی لی میدان رزم در لظر
نظر گیان خوشنراز گلزار بود و فضای معکر پدیده تماشا یان بتراز گلشن
بهدی نمود صحن حرب گاه از خون کشیگان رشک ارغوان دار و نیزه
پدرست جوانان چون سو شمشاد نمودار و هزاران فوکونیں از بدن
مبارزان در جوش و چاوشان بسان عندهیان بمناز زبان در خوش
جوابه خونین از هر طرف مانند اهوار در جریان و مرغان خندگ عرصه هوا
له سبقت بالفتح پیشی گرفتن ۱۲ سنه ای درین شدت گرم از شندی با غبار تو و سیاه
بر آسان چون ابر نمودار شد ۱۳

ک ایت اند خصوصی

شیخه رسیم - سر ۵۵

از هر در طیران عرق بیروے اهل ترد چون قطره شبنم بر عارض گل
رخخته و صدای چقا چاق تیر در میدان لجن چکاوکه برانگخته فوج
را چپوت مز عفر پوش چون گل صدیگ در نهایت زیانی و جوان
چیره سرخ بر سر رانندگل خوشیده غایت رعنایی از بر ق سفید عرصه
زین رشک نسترن زار و از اعلام سرخ و سبز غیر غیرت جوش همار
درین ہنگامه حصال و قتال گاه با شاهزاده مغزال الدین حمله ہائے ولیرانه
نمود و گاه بیدار چنت بزور بازوی سخت در عرصه بروزگان از دلما
گی زدو و آذان چاکه کوک طالع بیادر شاه براوچ رفت و اعلان و نیز طالع
عالیجا و در حضیض نکبت و ابتلاء از مخفیق فلک نگ حادث بر آگینه
حوال بیدار چنت رسیده دیده حیات آن فرمه با صرمه سلطنت بخواز صدیقت
رسیش گردیده یعنی ناگاه بدل میارک که از تراکت تا بگل نداشت بضر
گوله بر زمین افتاد و مقارن این حال شاهزاده والا جاه نیز با برادر سفر
عالیم باقی اختیار کرد نواے او ویلا از کشمش جست بر خاست و نالکه و احترا
له طیران بحقین پریدن ۱۴ سنه نام داشت از محبیقی در غیابه بزرگی کنخشکاب
۱۵ پر کلان شاه عالم بیادر ایکه اعلم شاه ۱۶ هفده پیشیزین دوامن کوه ۱۷ م
نه بنیق باکسر ظاخن بزرگ انتخاب که پر اوسط اعظم شا ۱۸

۲۳

جنگ نام نعمت خان عالی

و تریست خان و راؤ ولیپ و رام سکھ و دیگر فدویان که بر بساط جانفشا
ثابت قدم بودند و بعضی نمای حرام منافق کفر زین کرد اگرچه می نمودند
بعرض رسائیدند کما سعی خال خلافت اولاد رین بزم رزم تمثیل شاء
تر و رمامشی ضعیف باید نزد که چسان پروانه خود را در آتش دراندازیم
بعد ازان هر چه بخار مبارک بگذر و اختیار است این بگفتند و زین
نیاز بخار و بفرگان اعتقاد رفتہ بهزاران بہشت و دلاوری سرگرم نمی
گردیدند از آنجا که خان عالم وغیره و کنیان شهامت نشان اذابد
ستوجه شدن عالیجاه از او جین چیر بارے سرخ و مجده بارے کخوا ب
پتاباعان خود بادا و ده سرخ روئی وارین ساخته و خبل سپاہ بجانفشا
متراز نموده بودند آن فرقه هنگامه رزم را خوشنده نیزم دانسته انتظار
این روز سعادت اندوز و شستند با محله از غلبه این فرقه که بسان
بخر مراج متلاطم بود سفینه جمعیت اعدا بجزه در آمد کار بجا رے رسید
که منور خان متصل فیل سواری بادشاہزاده عظیم الشان بہادر رسیده
نیزه برعماری عالی زد بیانات سپر حافظ حقيقی اثر نکرد
له اے خانالم وغیره ایستاده مخدوم الدین بہادر رسیدم شاه عالم بہادر

بار دیگر بقصد مهه هرچه تمام تراز بیشتر نیزه خود را بشاهزاده رسانید شاه
تمدن پهلوی سے بازوی همراه بوده بسیار مهارک گرفته برخی ملارک آبدار
کارش تمام نمود چون سلطنت پا به از حد درگذشت حسن علی خان دوی پنجه
سادات باره زمشابده چیزه دستی اعدا با خود گفتند که ای مردان کار
داسه دلاوران کارگذار فرقه نجات ^{ملکه} جال با وجود تسویه خلقت بو سیمه
شجاعت برنسوان اتفیاز دارند و گرده سادات باره زه بسب آنکه باره
در میدان ترد دکاره کردند اندیسر سائمه پا به ہند شرف اختصاص یافته اند
و امروز کارهای لیران خونخوار افتاده اگر بطریز غزلان و بجنگان فاصله
چند روزه در میدان کارزار پسلو نهی میکنند اعدا بر پشت ماتاخت دمار
از روز گارخوا ہند برا در و درین صورت ہم داغ خذلان تاقیامت برداش
حال یاد گارخوا ہد ماند و ہم در عالمت گریز کلک قضاخط اجل بر صفوی احیات
خواهد اند پنج تدبیر سے بسترازین نیست که دلیرانه خود را درین دریا رئے ہفت
جوش ندازیم وجائز اور راه مردمی بازیم فردیا یا امداد بر سرگردان کیم پا کے
مله نوبت بھدگر کو فتن و آسیب رسانیدن ^{۱۲} میلے باشد محبوت بار دوت پر کرده ولی آن بسته سوی اعدا نماند
^{۱۳} میلے سلطنت کسی دستی یافتندن ^{۱۴} میلے بالکسر زنان ^{۱۵} میلے عقاب بزده است که بدان شکار کنند ^{۱۶} اک
نوع مار بزرگ جش است که جوانات را بدم میکشد و فردی برداش

یا مردوار در سر ہمت کینم سر برین تفق شده دست اہم بفاححه خیر برآور رو
لگا و بردار پا بسیدان اند افتند و بعضی زار باب ہمت خود را بیاده ساختند
اویز ش صحاب با ہم دست داد و عربه سخت بسیان آمد دلاوران طرفین
در زور آزمائی از یکدیگر گوی بیقت می رپودند و مردم لشکر از هر دو سوے
چقلشها رستمانه می نمودند ^{۱۷} بامنای آتشین ^{۱۸} از تن فیلان کوه ہدن
بسان بر قی که با بر سیاه در آید در گذشتہ + و جوانان از تاب تنخ
پسلو شگافت غرق سیل خون گشتہ مبارزان زره پوش در بحر خون ناند
نهنگان بدام اجل گرفتار + و سپه بر دوش افتادگان معکره مصاف ماند
پشت کشف نمودار + تخته جوش آن ہنین بصفاء شست تیر اندمازان
چون غرباں ^{۱۹} ہمہ سوراخ گشتہ + ناک جگر دوزیا و سپه پر از سپه کر گذن ^{۲۰} گذشتہ
عقابی ^{۲۱} تیرزا شیانه ترکش بیحت طعمیه گردہ گردان بپرواز و ازدھائے
شمیشی از نار نیام بقصد ہلاک و جانگزائی مخالفان دہن باره کاسه سر لیران
ہلکد کو سیم سمند مبارزان بسان گوئے که در میان خمچوگان در آید از جان

^{۱۷} بفارسی تیر حرب گوئند ^{۱۸} آلتی شاد محبوت بار دوت پر کرده ولی آن بسته سوی اعدا نماند
انفارس ^{۱۹} غیال بالکسر پر زیارت ^{۲۰} اک ^{۲۱} عقاب بزده است که بدان شکار کنند ^{۲۲} اک
نوع مار بزرگ جش است که جوانات را بدم میکشد و فردی برداش

بے جائے د غلطیدن + و کشتگان معرکه حرب چون مرغ نیم سبل بر روی
خاک در طپیدن + دران بحر آتشین جوش که از کثرت توپ و تفنگ
سلح ز مین حکم کرده نار واشت بهادران سمند راه سمند همت می اند اختند
دو ران در یا سے پرآشوب که موج خیز فتنه بود و پایه ثبات از جا
می بود سیاحان بحر و غازنیگ آسامی تاختند + خزانه بند و ق نفتند
جانگز ای در کیسه همیسا ساخته و آب شمشیر آتش فنا در خرمی هستی اند اختند +
فرات ایادی از آب سیوف متعطشان عرصه قطه و ترد و رابقطه آبی
از جان سیر گردانیده + و تشنگان معرکه نبرد را ہا نکه آب تنی از سر گذشتند
دم آبی بکام شان نرسیده + سینه گرم جوشان رزم از کثرت بے آبی
و حرارت بسان کانون در التهاب بہار زان تبا تنویر جوشان از بی هری
در نصف النهار چون ما ہی برشته چلک کیا ب باسکه سیست سپه منانی بدین
دلاران ز سنگ خدا شکست + عرصه ز مین پراز صہیا بے خون ار غوانی گشته بیسکه
فلک کو حشم عہر رشمان را نجاک اند اخته از فضای غیر ہزاران نگرسی دیده +
لئے جانور یکه متکون پیشو دان ای ایش ۱۲ فرات بالضم آب خوش در دخانه ایست
نزدیک کوفه ۱۲ ایش زبانه کشیدن ایش ۱۲ ایش ۱۲ نور چیزی که درونان پزند ۱۲
۱۲ عہر بالفتح نگرس دیا سین ۱۲ ایش

مردان وال اور در صاف داد مرد سے و مردانگی داده + وحدتی زه از هر گوش
زبان تجسس کمان داران بی خط انداز کشاوه + فدویان جان باز جان کفت
وست از بر لے شارقباہ مجازی و بندہ های وفادار په ترکتاز مستعد جان بازی
وفاق شهرستان مترصد بر آن که هزار جان واشته باشد فدامی راه اخلاص غایب
و جان باز ای ب بعد جگر سکر گرم بین که بپایی سر طوق جان چان فشانی بیانید
صدای کوس بندلے مفرسا کنان ملا را اعلی پرداخته + و آواز کرنگ او ش
افلاکیان اصم ساخته جمال جوانان در علاقه چون قمر بمال نمودار چهره سرخ
گرم جوشان کارزار از شگفتگی رشک گلزار + فیلان تناور بضریتیخ نہر ایان
مانند کوئی که از صاعقه فرور یزد سر بر ز مین فرو نموده + و صویان خر طوم افیال
جو ایان را بسان گوئے در بوده زمکین سو فارتبه در خط سبز نو خطان گوئی مرغی
است آتشین برشاخ سبیل و زخم سنان برعاضن سینین تنان ہمانانی مق
نمکی است مجرم وح بنوک بلبل + فلک درین وقت ہنگامه رزم را بصورت نرم تردد
و از کشتنگان هفت خوان پیشو دو و ام بنهاده + چامش نیم کاسه سردی ایان

۱۲ ای وقت کشیدن کمان چون در علاقه کمان می در آید ۱۲ ایش تازیانه که درست ملک برشاخ ایش
که از آسمان می اند ۱۲ ایش ۱۲ صویان بالفتح صاد مرد چوگان ۱۲ ایش ۱۲ یعنی هفت عقبه هفت منزل که
در راه ردیفی است دران راه چیز رشم و ہند را کسی حد فتد اک شش جانوران در راه چھپتیه و لانگ دیگر ۱۲ ایش

دباره ارغوانش خون دل شیران که باش بخت جگ هزاران که بسیج آهنین
نیزه بر شته کرده + و نغمه اش نیزه بهم در مندان که ضرب سان برآورده
اصلوشن وزو نه سان جانگداز زور آواران + و مهراب تیغش زخنه زخم
برگ جان دلاوران + جوانان دکن در پیشه بازی بسان رفاصان هند
معلق باز واپسان پرسیکز جلا جل زمین مر جلوه نازه از داره سپه صد
زنگارانگ بگوش رسیده + و میازان هند بطران سیستان بناک خون غلطیده
مطیان هند بغمه پردازی دلیان گرم جوش + و رهیله با داده بناهی
پشتیو در خوشناز کشت گرد بسک عالم تیه و تار گردید - پان آتشبار بسان
شهرات ده همای دزشیده + عماری زنگار بر پشت افیال چو ملعه نور + بر قله
طور گردی که از طح زمین با فوج سما سره را فراخته + روی فلک چون فرشن زین
اغیر ساخته + دلاوران رزم کی برد گیره تفوق جو و تهمنان در هیجا کی
په از دیگرے سرگرم تگاپوئه + کی رادست چپا ز صدمه بان بریده + و دست کشی
۱۵ هزاران بالکن فتح را شیر و منه ^{۱۴} سکه دو تاره نام سازیست ^{۱۵} سکه پشتزبان رود بیله ^{۱۶}
سکه شباب بالکن سرتاره که دیر ایوان ایوان ران گویند چون دیوان سخواهند که بیده سوکه آمان
رومند هنگاه یکه نزدیک آسان رشدز شسته پرس آهناهی زندگان ^{۱۷} سکه با لفظ رده شنی ^{۱۸}
۱۹ طور بالضم کوچی ت که بران معراج مولی پیغمبر علیہ السلام شده بود ابرهان

کمان بدست راست و تیر بهان کشیده یکی سراز تن بضرب تیغ برزین
افتاده تن بی سر دست به تیغ زنی کشاده + یکی بزخم تیر سر خروی جاوید
اندوخته یکی ران اوک دله وزیر کاره جگر دوخته یکی رانوک نیزه بر جگر
رسیده تمامی نیزه از پشت گذارنده سرید خواه بر پیده + یکی شمشیر گفت
با مختلف در تیغه دست گیر بان که اینک خنجر تیزه + یکی از شکستن
اسلحه مستعد جنگ شست یکی کمان در قبضه و تیر در انگشت یکی بعده پیشانی
بسان قچقار جنگی مغربه من شکافته + یکی بقوت دست پنجه عدو رتا فته +
یکی نفره زنان که اینک رسیدم خبردار شویه + یکی فریاد کنان که وقت شرم
از پیش مردیکی زتاب قتاب چوشن از هم ریخته + یکی با حامه هر پیر به عدد
در آمیخته یکی بجهت درست اسپ بر فیلان نداخته + یکی بعضه دست بر دخوازه
پیاده ساخته یکی راچشم از کشت غبار فرو بسته + یکی را زبس گرد نفس
گلو شکسته + یکی راز خم شمشیر تا حامل گذشت + یکی را بزخم گزدق و گذشت
یکی را بضرب گوله چون پنهانه حلال اعضا بر هوا بر پیده + یکی رانوک خنجر
سینه و جگر در پیده + یکی بقول جاآشان مستجدلک یکی سرگرم بد خاش
۲۰ قچقار بر وزن کسار گرفند ^{۲۱} ای زره بسبی شدت گرازه هر بدین پنج پیشیده ^{۲۲}
سکه حاکم مراد از سینه اس دخشم شمشیر از ترا مینه ^{۲۳} ایکه چار شان نقیب و نقیبا ان ^{۲۴}

لئے تھے از خداست ۱۱ سالہ مخفف خود کو در جنگ برسنند ۱۷

بہ نام و تنگ + یکی را پاس نک دامنگیر یکی در بند و فاے عمد اسی
یکی رانظر ہرین کو در میدان مردان مردان باید مرد + یکی رامنظور اینکہ
جان ناموں باید پسرو + یکی بامید ترقی دولت وجاه را جان نثاری
پیش گرفته + یکی از ہم درستی بعد طرز جان فشاںی پذیر فتہ + یکی را از غیرت
موبران خاسته + یکی از بھر حفظ شرم رنگ بروک است یکی بزر و برا بازوی
خود ناز نمده + یکی دست نیاز سوے فلک تازندہ + یکی رادعاء نصر من اند
بروز بان + یکی رادست دعاے سوے آسمان یکے پناہ پہ بیران طریقت
بروڑ + یکی خود را پفضل حق پسرو ز + یکی رادعاے سیفی بروزان یکے را
تعویذ الامان حرز جان + یکی بافسون و دمدمگر مجوش + یکے بہ سحر و جارو
سخت کوش + یکی راجکر بر ج مصقول خستہ یکی رابڑب گز مغفرہ شکستہ
با محلہ ہر یکی بقدر امکان سرگرم جان فشاںی بود چون در ان روز زد و خود
حسن علی خان و حسین علی خان بجراحتماے متعدد چھڑہ زگار سعادت
اشتند و سید نور الدین خان در ترددات نمایان بدرجہ شہادت
رسید + اعدا دلیرانہ قصد برآن آور دند کہ بہ شمشیر آبدار سر آن سردار
چڑا ۱۷

از تن بروارند عنایت اند خان پس طرف اند خان را که با جوانان جبار
سرگرم کارتزار پو درگ بحیث بجوش آمد و عرق سپاہ گری حرکت نمود
با وجود غلبہ اعدا یمما با اسپ بہت گرم خیز ساخته بجنگ پیوست مخالفان
وست از سادات بازداشتہ بر وصولت آور و ندان خیری معکر که مصاف
تا دیری وست نمایان بکار بردہ بار نقاے خواز گلشن جلا دت کلمائے
شہادت چیدہ زیب دستار سعادت ساخت + ہلا اے ہو شمندان خیر
و خرو مندان بصیر در بیان مخلوق چون یعنی ست بدست لعبت باز و مصنوع
ماتند پر وہ ایست در حکم صانع بے انباز + نهایت تکاپوے انسان بقدر
طااقت بشری بقدم سعی دویدن ست میکنفل بہ نزل مقصود رسیدن +
و عنایت تر دو کشاور زمزرا عکاشتن و سر سبز داشتن ست نضامن دانہ
مراد جیدن + بسار کشندان بر و غن تدیر سراج منیر دعا فروختند
کہ نیم خواست فلکی بیک لمحہ خاموش ساخت + و بسا تکبندان خرد مند
نهال مقصود در سر زمین ظور نشان داوند که عواصفت جبارے حکم
قضایا ک لخط از پار اند اختر خیمه مدعا نی را که فراش عقل بطناب و آواتار
لے اے بر عنایت اند خان ۱۲ ۱۳ عواصفت بادیاے خند ۱۴ ۱۵ از اینجا جمع و تد ۱۶

اسباب برادر از داگرا زند باد حکم ایزدی از جادر آید چه تدبیر و شاهد
مطلوبی را که ماضطه اتر ده هفت کرد بجهلوه در آردو اگر جایی از غیب
حائل شود ناظرا چه تقصیر سه ماهان مضمونه داشت مقرر نموده اند که هیچ
سپرے لئے غیر و حادث سماوی نمیتواند شد و پیچ تدبیرے دافع
بلیات آسمانی نمیتواند گردید + آنرا که جمیله دانش از هلیه اقبال عالیست
دیده امیدش تک در بیهار حادث غلیبی است و آنرا که ناصیه طالعش
ببار قه سعادت روشن مقدمة اجیش عساکر اجلالش امداد لاری بی چنانچه
مخسسه گشتن پدر اقبال عالی جاه بعقده ذنب بلای ناگمانی دستی
است روشن + با وجود رسیدن بساحل مقصود بگرداب فناز و ریختن
سفینه چیات آن دریادل بر رانی است مبرهن تفصیلش آنکه چون
بکوشش فدویان جانپار فوج عالیجاہ با وجود شهادت شهزادها
براعدا چه و دستی یافت و نزدیک رسید که صورت مطلوب در آینه
امید جلوه نمائش گیرد فلک حسد پیش که ناتوان بینی کار اوست تا گشته
له ماضطه ایشده عروس ایک سکه سه ماهان تیراندازان ایک سکه مضمون
با کسر میدان ایک سکه میزد بالضم و بالکسر زیور که از جا هر و نقره و مانند آن سازند ایک سکه

رونق بازار او + غذایش خون دلیران است + و طعمه اش گرده
شیران بازی و گیر را نگخواه کرد و ناکرده بخاک برداشت بینی
و رعنین گرمی هنگامه نهاده با دی تند از جانب چوب که مقابل فوج
عالی جاه بود برشاست بعد مدتی که اگر برگوه رسیده از جابر کند
و غبار سیاه عرصه عالم را چنان گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره
وتاریک ساخته تیره که مردم عالیجاہ برای عادمی اند اغتند هم با هم
می رسید + و با هم آتشین که بطرف مواد آن عالیجاہ سر میدادند
باعت ہلاک مردم این طرف میگردید سپاه بهادر شاه طهور این طفیره
غیبی از امداد آسمانی داشتہ مخالفان را بایر و تفنگ دهان و گرفتند
و در ان عرصه رستم را ولیپ و منور خان و خان غالم و تربیت خان
و مطلب خان و رام سنگھ بادوہ و دیگر بندہ های جانشان بکار آمدند
رفقاے آهنا سرولان خود رکشته یافته دست از خنگ بازو داشتہ
پالا شہاء آهنا از معکره پلتوتی ساختند و بختی نک حرامان که در راه
خیع و تزویر خود را بصورت مخلصان و امنوده بودند نزد وغا باخته
۱۰ معاذان عناوکنند گران ایک سکه لئے سپاه عالیجاہ ایک سکه ای قبل رسیدند

پا سے تردد در عرصه ناموس بیرون کشیدند و در کابعالی جاہ غیر از
بندہ ہائے جلو بادشاہی واکثری از بندہ ہائے جان بنا موس ده پیغ
یکی خاندہ و فوج یہا در شاہ چودا رہ کہ بر مرکز محیط شود از چهار طرف
محاصرہ نموده ہتھیرو بان در گر فتنہ عالیجاہ پا وجود این حال در تردد
جنگ قطب آسایا بر جا بوده خود بدولت تیراندازی می نمود چنانچہ
چهار ترکش از تیر خالی ساخت ہر تیرے کہ از شست آن راست کیش
در آمد جوانی راجحاک و خون انداخت با آنکہ بدن مبارکش بینا نہای
آبدار مجوح شده بود حسابی ازان بر نگرفتے بروائی چڑھ مبارک
پاک نموده تیراندازی میکرد گویند کہ شاہزادہ والا تبار ورسیں ہمالگی
بر فیل سواری خاصہ بود ہرگاہ تیر بر آن شہابا و فوج سلطنت رسیدے
عالی جاہ بدست خود کشیدے تا آنکہ تیر دیگر رسید آزا پیز بر آورده
فرمودند کہ در ہوچ استراحت نمائید آن شیردل صلا بران راضی
نشدہ ہمچنان شستہ تماشائے نیزگی روزگار عایینگی نمود دیگر قلعہ کینڈ کہ چون
بر سیدن جواہات هزار ج مبارک عالیجاہ غرت آب فرمود فیلیان اتھاس کہ دکما بر یعنی
سلیمانیہ دخیال نیا در ده ۱۲ سلیمانیہ ابرین بالکس کو زہ آب اکشت

آب عقب عماری خاص است بربدان گوہر فشان آور وہ کہ اسے نادان
اہن نہ آن وقت است کہ از مقابلہ اعدا بطرف دیگر متوجه باید شد
و رسین اشنا پجون فیلبان مجروح شدہ بربدان افتاد خود بدولت پاے
مبارک از عماری بر آورده ہاشمارہ فیل را پیش راندند افسوس از
جفا سے پس کر شمگاره و صد حیف از بیدادی این فلک خوشواز کہ شتی
عمر فوج در طوفان بلا انداخته اوست و یوسف مصیری بجاہ اجل اسیر
ساخته اوہ از جور شخت سلیمان برباد و سبقش تاج قبا و بربدان افتاده
از چین جبیش خانہ صدقیصر و فغفور خراب + و از قرش رستم بسان زال
در نالہ اضطراب کی خسرو از جام قرش ہلائل ممات چشیده + و بیزون
از جور ش بزندان ابتلاء منزل گزیدہ خور شیخ عمر افراسیاب از بیدادی
او بغرب فقار سیده + و سیاوش از دست ایذاش بمنزل مرگ ماوا
گزیده + و شنیده تیزش گردن گردنان بریدہ و خبر قرش سیده سرو ران
در بیده + نہ اور ایکس وفاۓ نہ در دل غبار اندو دش صفائی + از نیزگی
اوست کہ طشت شفق از شام بخون تا جداران مالا مال + و از قسر
سلیمانیہ پدر نو شیر وان ۱۲ سلیمانیہ بکسر و باز اسے فارسی نام پس کر گیو کہ
افراسیاب در چاہ زندان انداخت اک

اوست که خنجر هر ره صباح بخون شهر باران بر زنگ آل دنی نی هرچه
گفتم همه تر ها سرت است اچه سقتم همه خزف و طامات + این همه نگ آمیزی
تقدیر است + این همه حکمت قادر قدیم غلک پیش حکم او چون چرخ
پیزدال شب و روز در سیر است + و طارکوب بصفه آمر زش ^{آزاده} لیست لای
و نهاد ادر طیب + حاکم محکم اوست و بگران همه مکوم + و بقاد و و ام مر او است
باتی همه معدهم + تا چند ازین مقوله بیان نمایم + و تاکی دست و قتل
بخر بر آن فرسایم + همان پک که بطلب اصلی باز آیم + و جریده مدعا کشایم +
اگرچه عالیجاہ با وجود رضای مبعود دست از جنگ باز نمیداشت + ما
از انجا که جامه عمر بر بدن مبارک تنگ آمده بود ناگاه تیر بند و دق
بر پیشانی عالیجاہ رکسیده بصد مرد آن غیبی که پیام اجل بود شاہیان
روح مبارک از دام کا + فنا پر عالم قدس پرواز نمود صفوت طائک که در
عرصه هوا نماشانے شجاعت و ولادوری آن شیرین شسته هست می نمودند
بر کاپ عالی بمنان گردیدند و قدوسان جنت فوج فوج باستقبال
آنحضرت گردیدند خود بخار و بگیسو میشکین جنت رفت و رو ب نموده
سله طارک از نظر طارک ^{۱۲}

ورضوان خیر قدم گفته ابواب خلد بین بر رویش کشود + نوایه هرجا
از بختیان بگوش آن عالیجاہ رسید و برشت با هردو شاهزاده بدان همان
منزل گرفت که قدر سعدین دریک برج آرام گیرد + و در خلد با هر دو
صاحبزاده بدانگونه مقام کرد که سرو باشماد و عربیک چن کن پدری دو
بندهای بادشاہی مثل بچه سخنگه کچھو ایه و غیره از مشاهده این
حالت پر ملاحت دست از محابیه باز کشیده بدرگاه بهادر شاه ناصیه سای
عبدیت گشتند و ذالفقار خان بهادر بزرخی که بر پشت برداشت
عنان عزیمت بطرف گوایسا معطوف ساخت ملازمان شاهی با وجود
شمارت عالیجاہ پایه از سید این بر زندگان سرگرم کارزار بودند
بهادر شاه سواره بر فیل بسان چه منیر که در وسط نصف النهار بر سپر
بردن طلوع دولت نماید تماشای شجاعت دلیری آن بزرگان بیشه
شمامت فرموده زبان فیض بیان تحسین و آفرینش کشود و حکم فرمود که
اکمال این جماعه در سلک ملازمان سرکار فیض اثمار نماید و لشتر شرفت
سله مقدم بالغخ از سفر باز جاسه باز آمدن را مشتب سله سعدین زره
و مشتری ^{۱۲} سله ای بهادر شاه ^{۱۳}

اختصاص یافتن از پر فاش نیمادست بازدارند و از جان و مال
اصلانیازارند اما از انجا که در ان صحرا پر شر و شور که چون عرصات
قیامت پر آشوب بود حرف کسی کسی نمی شنید پساه طفین تا دری
دست بتاراج امتعه عالی جاه و شاهزادها در از نمودند روی زمین
از لعل جواهر آبدار رشک کان بد خشان گردید و از کثرت گهر بر زمی
سطح ارض غیرت بحر عمان + در روی دشت از ریزش آشوفی ها
چون صحن چمن در موسم خزان برگ نیازگو ناصفر گرفت و از پر آندگیها
رو پیه ها بساط دشت فترن زار گشت و از امشه الدان بسکه به طرف
درینه گوئی که فراش قدرت فرش بوقلمون گسترانیده درین کشاوش
غار تنگی فلک ستیزه خود هنگامه کشاوش گرم ساخت هر که دست
بر بد راه زرمی زداز دیگرے تبغ بر سر نیخورد یکه درج
جو اه هر گفت آورده + واز دست دیگرے گو هر جان سپرده
یکی امشه رنگارنگ از دست غیره کشیده + و دیگرے
چامه حیات در نقش در پرده + یکی بر اسپ صبار قفار
سواری نموده + بز حشم دیگرے راه فنا پیموده یکه

نیزه بدست رسانده از دست دیگرے جنازه بلکه عدم رانده یکه غارت
خیمه زر و در دل نقش بسته + و دست اقض اخطاب عکس گسته با
مردم درین خیال جان باختند + و بـ اخـلـقـ اـزـینـ خـیـالـ خـامـ خـودـ رـاـ
بـ هـمـلـکـ اـنـدـاـ خـتـنـدـ + چـونـ ظـلـمـتـ شبـ پـرـهـ بـرـهـ رـوـیـ رـوـیـ رـوـیـ
وـ فـلـکـ سـیـرـهـ رـوـزـ جـهـانـ رـایـرـهـ وـ تـارـیـکـ سـاخـتـ هـرـ کـیـ دـستـ اـزـ تـرـدـ وـ
بـ اـزـ کـشـیدـهـ بـسـکـنـ خـودـ هـاـ مـنـزـلـ گـزـیدـنـدـ + هـبـوـبـ شـامـ فـیـرـوـزـیـ بـرـپـرـهـ چـمـ
رـایـاتـ جـانـکـشـاـ فـرـخـنـدـهـ طـالـعـیـ سـتـ کـمـنـ سـعـادـ تـشـ آـبـیـارـیـ
تـائـیدـ رـبـانـیـ سـیـرـاـ وـ وـگـلـشـ دـوـلـتـ شـامـ بـسـجـابـ اـمـادـ بـحـانـیـ شـادـابـ
پـاـشـدـ + هـرـ قـسـ شـامـ اـقـبـالـ نـكـتـ اـفـزـاـ مـشـامـ آـمـالـ دـستـ + وـ هـرـ دـمـ
نـیـمـ اـفـضـالـ شـلـفـتـیـ گـیـرـیـ اـزـ هـارـ جـاهـ وـ جـلـالـ وـ دـوـلـاـبـ سـپـرـهـ رـحـظـ
بـطـراـوـتـ بـخـشـیـ گـلـزـارـ دـوـلـتـ + وـ بـاغـانـ فـلـکـ هـرـ ساعـتـ هـجـنـ آـرـانـیـ
گـلـشـنـ شـوـکـشـ اـعـلامـ عـظـمـشـ هـمـیـشـهـ بـدـستـ تـیـارـیـ اـمـادـ غـبـیـ سـلـنـدـ وـ تـیـازـ
الـوـیـهـ طـوـشـ هـهـوارـهـ بـفـتوـحـاتـ لـارـیـ سـرـافـرـازـ + جـیـینـ غـبـشـ مـطـلـعـ اـلـوـارـ
فـیـوضـاتـ + طـالـعـنـ هـزـنـ بـنـقـوـشـ فـتوـحـاتـ + هـمـتـ تـقـدـیرـ بـاـخـامـ

مطالبش مصروف + حکمت قدر بر اتمام مأربیش مشغوف + اعدا از
بیست شیر حکمش در میدان + وسیله مرادش از جویبار اقبال + میدان
ماهی دولتش در بحر ترقیات همیشه تازه زنگ + دلیل میزان مدارش
مقدار بقاگران سگ + برق سیوف آبدارش آتش زن خسر من
خانگان تبره روز + نازره خیچه چانگدازش دشمنان را خانه سوز آسان
خاییه اطاعتیش پردوش + وفلک حلقة بندگیش در گوش + از آنجا که
از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات مقدس بهادر شاه عالم پناه
مرحمت گشته بود و چنین فتح و نصرت که از خو صله دریافت میرون بود و در
پیش دشوار پسندان پیچ گونه آسان نمی نمود محض پیاسید غیبی وارد
ماری بی دست داد آن خدیلو آفاق با او اے این عظیمه ملا از غایت خضع
فرق فرقه فرسا بزرگین خصیع زناوه زبان را بشکر منعم حقیقی فکر بر زاخت
و جویی جویی امر اے ظیم الشان پادا سه تسلیمات سپاه کبا دست تقدیث
سرپندی چاوید بخشیدند و کوس فیروزی بسان ابر فور روزی طفظنه
سله فرد نبات النش صغری ۱۲ سنه جویی بالفتح گرده سواران دپیا دکه
تازیش فوج خواسته ۱۷ کشتف

در گنبد وارانداخت بعد اتمام چنگ چون اجساد آن والا نژادان
قدیمی هناد بظر اقدس در آمد بمقتضای نسبت باطن و رقت قلب
بے افتخار اشکب حسرت در دامان ریخته برد بان گوهر بیان آوردند که
این عزیز مصلحت بینندیش خود را در بلاد ما را در تاسف و عنانداخت
که بقیه عمر نقش این فسوس از صفو خاطر ایل خواهد شد پس حکم فرمود که
آن شیران فیل سوار را در تخته تابوت جاده ند و پر و گیان سداوی
اجلال را با انواع عزت و احترام قریب داره جاده دو هنال چن
سلطنت یعنی والاتبار و سیداروی را که چون در تیم پودند و کنار گرفته
با انواع فوازش و تفقد است دلداری نموده اشک ازویده آنها پاک
فرمودند و بعد در روز در باغ نور منزل نزول جلال فرمود دیده سکنه
مستقر اخلاقه را که بسان ماه عید منتظر جمال هر تمثال بودند منور شده
و حکم اقدس شرف نفاذ یافت که فوج منگین بگواليار رفتۀ عدهه الملک
اسد خان را بایهی و بینگاه که در انجام متوقف شده بودند بآبرگ بازیارند
چنانچه کار پردازان اشغال سلطنت حکم والارا کار بند شده در آنکه
فرصتی مطابق امزیل آور و ندر آن وزیر شیر با ساره اسما

انشائے طاہر و حید - اذنشی مزا
طاہر و حید -

اشتاء فائق مصنفه ابوی فاق

دولت رام -
انشا سے گلہار عجم مصنفہ مولوی
مقبول احمد فاروقی -

اشائے مفید۔ تصنیف مشی
پھیم، رام نژدت۔

الشأن دلائله تلازم شرط
مبنى صفة عبد العزىز

انشاء عجیب۔ اس میں رماعت
ہیں سوائے لفظ فارسی کے لفظ عربی
نہیں میں صنفہ مشتی میچ خضر۔

اٹھاے صدیفہ بیل۔ مع ختح نادر
پڑے رتبہ کی اشامیں عمارت

کی ہے مصنفہ مولوی عبداللہ خان
علوی خر جوی جس کا پایہ تشریفگاری
میں ہمدرد پیدا ہے۔

عواد ہندی۔ رفعت چکیدہ خاتمه نظرت
بمحفلہ ولیمیرزا اسد القی خان غالب ہاوی
سلیس عبارت موافق روز مرثیل از معطی
کسر تبریز و هری عبد الغفور۔

کتب مشاه فارسی

انشائے فیض سان۔ انسان سے آموزی
کے واسطے ہر قسم کے لفاظ و مذاہب کے
صفات کے تقریب مصنفہ نقشی حفیظ اللہ
انشائے خلیفہ۔ مع اشعار کارا م خطوط
نویسی مشهور۔

انشلورسی - از خلیفہ شاہ محمد قمری

از شاهزاده مصطفی و حکومت
از شاهزاده خان اسحق علی مصطفی

میر صافی لاہوری -
الپضا بخاری شکت -
انشائے حامی مصنفہ عبدالرحمن جامی

وکار خانجات بسته قرائلا فت رسیده بشرف اسلام عتبه علیه دولت
دارین حاصل نمود و دو الفقار خان نیز بر فاقت پدر عادت عتبه پس
دریافت مشمول عنایت اقدس گردید بندگان حضرت سليمان
مکان بمقضای کمال عنایت آصف ثانی نواب اسد خان را
خطاب آصف الدوله ممتاز ساختند و بوكالت مطلق عزامتیاز
کرامت فرمودند و منجم خان که از ابتداء متوجه شدن لویه عالیه به
همدستان لی آلان بفراوان تردد و حسن تدبیر خان فشاری بکار برده بخطاب
خانخانان بهادر ظفر چنگ شرف خصوصی حاصل نمودند که از دزارت
گردید و بهمراه بالاقاب و خطاب و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند

خانمۀ انتقیم حمدشاهنژاد فرمان روای روچان و خالق پریمی همان
ونغت رسول را که بوستان رسالت رازگن بولیست و دیای نبوت آبروی مابعد
کتاب نیایاب مقبول خاص و عام جزئی شد مسندام از تصانیف آن کتاب خلاصه شار
نفت خان عالی که از جنگ و بعد از نورچشمان عالیگیر باشد شاه ملائک است و از عمری
بی مثال در طبع نشی فوکشود واقع لکھنوب سر برین علی القاف قشی شیشان این صاحب
حکایت کو ما لک طبع ده اقباله با هم این کتاب را که در این سفر نگذشت با فردی عجیب مطبع گردید

کتابخانہ خصوصی

انسانے دلکشا۔ جلی قلم مصنفة مشنی فتح چند۔	پردو شرح یعنی۔
انسانے بے نقطا۔ سب رقص صنعت غیر نقوطا انعامات مین تصنیف منشی کامتا پرشاد۔	اشرح۔ از عبد الرزاق ملنی۔
انسانے لطیف۔ اسم باسمی ہے مشنی ہیرالال۔	اشرح۔ از هولوی عبدالماجد۔
رقطات عالمگیری۔ وہ رقطات جون خود با شاه عالمگیر نظر شاہزادگان وغیرہ کے تحریر فرمائے۔	رقطات پھمی زاین۔ مصنفة مزا عبد القادر بیدل۔
رقطات عزیزی مصنفة عبدالعزیز آرڈی۔	رقطات امان اللہ حسینی۔
رقطات قتیل جس میں سلیمان عبارت مطابق تخلیق اہل زبان مصنفة مزا محمد حسین قتیل۔	رقطات نظامیہ سر حکمت از مولوی عبد العزیز۔
رقطات ابوفضل۔ علامہ عزیز با بہر شاہ۔	پنج رقطہ ولایت مصنفہ سید ولایت حسین۔
اد ریخ رقطہ خموری ہے پورے حاشیہ چونچ رقطہ مصنفہ ارادت خان اصف	و سهور المکتوپات۔ مصنفہ مشنی پورے اسے۔
	درستور النہیان۔ مصنفہ مشنی

١٥٣٠١